

« خواطر اربعه » در عرفان مولانا

مهدی سیاح زاده

مولوی می گوید: در فرایند شکل گیری اعمال و رفتار انسان، عوامل بی شماری دخالت دارند:

خلقِ پنهان زشت شان و خوب شان

می زند بر دل، به هر دم کوب شان

۱۰۳۵/۱

می گوید: اعمال انسان را عوامل خوب و بد و یا خیر و شر که در پیرامون او هستند می سازند. این عوامل ممکن است آشکار باشند و یا پنهان. عوامل آشکار همین ها هستند که روانشناسی رایج از آن ها نام می برد. یعنی در یک کلام: عوامل توارث و محیط. یعنی آن چه از طریق ژنتیکی از والدین مان به ما ارث می رسد و یا آن چه که محیط زیست ما، در ما پدید می آورد. اما مولوی معتقد است که این عوامل آنقدر کوچک هستند که تقریباً به حساب نمی آیند. ولی

عوامل پنهان هستند که در نهایت اعمال انسان ها را سبب می شوند. این ها بر دل انسان اثر می گذارند و رفتار انسان را تعیین می کنند. این عوامل پنهان (یا به قول مولانا خلق پنهان) کدامند؟ این ها همه ی پدیده هایی هستند که مثنوی از ابتدا در باره ی آن ها به بحث پرداخته است. این عوامل پنهان دو نوع خیر و شر هستند:

- ۱ - یکی اعمالی که به رهنمود «آدم درون» انسان، به صورت الهام و وحی انجام می گیرد.
- ۲ - دیگری اعمالی که بوجود آورنده ی آن شعور حیوانی یا نفس ما به صورت وسوسه ها و خوی حیوانی - شیطانی است.

این ها هستند که هر لحظه از زندگی مان بر دل هامان می کوبند (هردم کوبشان). این ها پنهان هستند. مانند خاری هستند که در آب جویبار است. وقتی در آب برای شستشو می روی، آن خار را نمی بینی. چه وقت متوجه ی خار می شوی؟ موقعی که به تن تو فرورفت.

بهر غسل ار تو روی در جویبار
بر تو آسیبی زند در آب، خار
گرچه پنهان خار در آب است پست

چون که در تو می خلد دانی که هست

خار خار وحی ها و وسوسه

از هزاران کس بود، نه یک کسه

۱۰۳۶/۱

هر عمل و یا کاری که از ما سر می زند، چه خوب و چه بد، ناشی از همین عوامل پنهان است. اما این طور نیست که این الهامات آدمی و وسوسه های شعور حیوانی ما، فقط با یک وسیله به ما منتقل می شوند. پیرامون خود را ببینید، هزاران هزار عامل هستند که می توانند این الهامات را به ما برسانند. یک شاخه گل سرخ، ناله ی یک بیمار، نوای یک قناری برشاخه ی درخت، حتی گردش سیارات و اختران در افلاک، این ها می توانند وحی و الهام ما باشند، همان طور که الهام هنرمند می شوند و زیبایی پدید می آورند یا الهام مخترع و کاشفی می شوند که برای آسایش انسان پدیده ای را کشف می کند و یا می سازد.

یا برعکس، کسی که گرفتار شعور حیوانی و شیطانی است، هزاران هزار وسیله در این دنیا، برای او وسوسه می شود و دست به کار شیطانی می زند. بطور مثال پول برای ثروت جویان، مقام برای شیفتگان مقام، جنس مخالف، برای اسیران

غریزه ی جنسی و هزاران ابزار و وسیله ی دیگر می توانند همان خار و سوسه شیطانی باشند که در جویبار دنیا، روان انسان های بیچاره ی دنیا پرست را می خلد و آنان را به سوی این اسباب بازی های دنیا می کشانند. این است که مولوی می گوید، خیال نکن که این خار در آب فقط از یک منبع است. (یک کسه = یک کس است). هم به صورت وحی است و هم به صورت و سوسه. هم از سوی آدم درون است و هم از سوی نفس آماده یا شیطان. تو هر لحظه در معرض بمباران این دو عامل گراینده به خیر و شر هستی. می ماند این که تو خود را آماده پذیرش کدام یک از این دو عامل کنی.

در تفسیر های مثنوی، این سه بیت را به بحثی در عرفان منسوب کرده اند که «خواطر اربعه» نام دارد. خواطر جمع «خاطر» است. این لغت خاطر یکی از آن واژه هایی است که معانی مختلف دارد. خاطر را اندیشه و فکر معنی کرده اند. به معنی قلب و ضمیر و ذهن هم آمده است. اما معنی واقعی آن در عرفان این است که:

«خطابی است که به قلب وارد می شود، اعم از آن

که «ربّانی» باشد، یا ملکی، یا نفسانی و یا شیطانی،

بدون آن که در قلب اقامت نماید.» (فرهنگ فارسی دکتر

معین - واژه ی « خاطر »)

به عبارت ساده، این تعریف می گوید: گاهی یک ندایی به دل ما می رسد و یا فکری به ذهن مان «خطور» می کند که خود ما نمی دانیم از کجاست. بطور مثال مشغول کاری هستیم، در همین حال، یک موضوعی یا یک مطلبی به ذهن ما می رسد که در آن زمان هیچ به فکر آن نبوده ایم. این را «خاطر» و به صورت جمع «خواطر» می گویند.

خواطر را چهار دسته تصور کرده اند (خواطر اربعه)

که از پایین ترین و مذموم ترین تا والاترین آن ها عبارتند از:
خواطر شیطانی - خواطر نفسانی - خواطر ملکی - و خواطر

ربانی یا خواطر حقانی.»

خواطر شیطانی: « داعی بر مناهی و مکاره است.»

(همان منبع) یعنی این خواطر انسان را دعوت می کنند (داعی) به سوی آن چیز هایی که نهی شده (مناهی) و یا مکروه شده است (مکاره).

خواطر نفسانی: «از نفس است و در آن حظ نفس

باشد» (همان منبع) یعنی این خواطر از نفس و فقط برای لذت بردن نفس صادر می شوند.

خواطر ملکی: «خواطری که از ملک (فرشته) بوده و باعث بر مندوب اند. (= برگزیده اند)» (همان منبع) یعنی خواطری که به پیامبران برگزیده ابلاغ شده اند.

خواطر حقانی: «علمی که حق تعالی، بیواسطه در دل اهل قُرب و حضور (یعنی انسان های نزدیک و یا واصل به خدا) الهام می نمایند.» (همان منبع)

ما برای سهولت در فهم، این چهار گروه را به دو قسمت عمده تقسیم کرده ایم که عبارتند از خواطر شیطانی و خواطر ربانی.

۱- **خواطر شیطانی (نفسانی)**، فکر ها و وسوسه هایی هستند که ما را به سوی کار ها و چیز های بد و مذموم دعوت می کنند. منشاء و سرچشمه ی این خواطر، «نفس» یعنی، همان تجربیات دوره های سنگی و نباتی و حیوانی و انسانی ما است که ما آن را شعور حیوانی و یا شیطان می نامیم. بطور مثال کارمند بانکی را در نظر بگیرید که هر روز هزاران دلار پول در دسترس او است. او که کارمند مورد اعتماد بانک است، یک روز فکری به ذهنش **خطور** می کند که این پول ها را بدزدد. این وسوسه ی شیطانی را «خاطر شیطانی و یا نفسانی» می نامند. زیرا این دعوت نفس جهت دزدیدن پول، برای

چندین برگ کاغذ چاپ شده به نام اسکناس نیست، بلکه به اعتبار همین برگ ها، می توان غرایز حیوانی را سیراب کرد و تشفی بخشید. این است که شعور حیوانی چنین فکری را به ذهن خطور داد.

۲- **خواطر ربانی و ملکی**، فکرها، الهامات و وحی هایی هستند که ما را به کار های خیر دعوت می کنند که نهایت آن کمال است. سرچشمه ی این خواطر، آدم درون ما است. یعنی او که آمده ما را به سوی کمال راهبری کند. اوست که پیغام هایی به صورت یک جرقه ی زودگذر در ذهن انسان می فرستد. تمام انبیاء و اولیاء، همه ی دانشمندان و عرفا و فلاسفه که در جهت تکامل انسان کار کرده و می کنند، بر مبنای چنین الهامات و وحی هایی است که نظریه ها و پدیده های نو را به بشریت عرضه داشته و می دارند.

پس مولوی می گوید: این الهامات آدمی و یا برعکس، وسوسه های شیطانی، پنهان و ناپیدا هستند. ولی همین ها رفتار ما را می سازند. یا مانند سلیمان، موج گیرنده ما با آن آدم درون میزان می شود و رو به کمال می آوریم و سرانجام مانند سلیمان آدم می شویم و یا مانند فرعون با شیطان

درون ارتباط برقرار می کنیم و سرانجام مانند فرعون شیطان می شویم و علیه تکامل کار می کنیم.

اما این خواطر را چگونه می توان تشخیص داد که ربانی است یا شیطانی؟ ما که میزان و معیاری ندارم. گاه نفس چنان خود را در قالب ظاهر صلاح می نمایاند که تشخیص آن ها بسیار دشوار است و نمونه ی آن همان وزیر در داستان پادشاه نصرانی گداز بود که خود را طرفدار عیسی (ع) نمایان می کرد و در واقع منافق بود و قصد نفاق در پیروان عیسی را داشت. این است که مولوی در همان جا می گوید:

چون بسی ابلیس آدم روی هست

پس به هر دستی نباید داد دست

۳۱۶/۱

اگر شناخت الهامات و فکر های ربّانی و حقّانی دشوار است، پس چه باید کرد؟ مولوی یک راه حل ساده ای را پیشنهاد می کند، و آن این است که می گوید: هر فکری که به ذهن تو خطور کرد، اگر در راه تقویت و یا لذت نفس باشد، آن فکر شیطانی است. مهم این است که بین لذت حس و لذت جان تفاوت قائل بشویم. باید دو مفهوم «خوشحالی» و «شادی» را به درستی درک کنیم. همانطور که پیشتر گفته شد،

خوشحالی ناشی از لذت جسم است و شادی ناشی از لذت روح و روان. (به مقاله تفات شادی خوشحالی در همین سایت مراجعه شود) هنگامی که تفاوت بین این دو مفهوم را درک کردیم، آن وقت درک اصیل بودن و یا قلبی بودن خواطر بسیار ساده و آسان خواهد بود. این است که می گوید: صبر کن (باش)، وقتی حس های تو دگرگون (مبدل) شد، وقتی از بینش و درک جهان بر مبنای حس (که ذات شناخت حیوان است) رها شدی، آن وقت، همه ی حقایقی را که پیرامون تو حاضر و ناظر هستند خواهی دید (تا ببینشان) و مشکل بینش تو حل خواهد شد. آن وقت می فهمی سخنان پند آموز و رهایی بخش چه کسانی (کیان = پیامبران و اولیاء) را نپذیرفتی و چه کسانی (= ابلیس های آدم روی) را آقا و سرور خود کرده ای.

باش تا حس های تو مُبدَل شود

تا ببینشان و مشکل حل شود

تا سخن های کیان رد کرده ای

تا کیان را سرور خود کرده ای

۱۰۳۹/۱

تا هنگامی که انسان اسیر شهوت و هوی و هوس است، قادر به درک حقیقت نیست.

مولوی می گوید **خواطر ربانی** نزد همه می آید اما اکثر مردم نمی فهمند و رهایش می کنند و فقط معدود کسانی هستند که آن ها را می فهمند و مانند عزیز ترین مهمان نزد خود نگاه می دارند. داستانی در همین زمینه دارد در دفتر پنجم مثنوی که از کتاب پیمانه و دانه اینجا به عنوان شاهد مثال نقل می کنم:

مهمانی ناشناس، سرزده و ناخوانده به خانه ی شخصی رسید. میزبان با خوش رویی، از او پذیرایی کرد. شب، هنگام خواب میزبان به همسرش گفت: بستر مهمان ما را بالای اطاق پهن کن و بستر خودت و مرا دم در اطاق. زن که می خواست به مهمانی ختنه سوران پسر همسایه برود، به فوریت همین کار را کرد و رفت.

نیمه شب که مهمان خوابش گرفت، اجازه خواست و رفت در بستری که برای زن و مرد گسترده شده بود خوابید. میزبان از خجالت چیزی به او نگفت و برای خوابیدن به بالای اطاق به بستر مهمان رفت. آن شب اتفاقاً باران شدیدی شروع به باریدن کرد و همه جا گل و لای شد. زن، دیر وقت به خانه

آمد و به گمان این که شوهرش دم در خفته، لباسش را درآورد و در بستری خزید که مهمان خفته بود. به خیال این که شوهر خود اوست، با رغبت و میل به گونه های مرد چند بوسه زد گفت: بلایی سر ما آمد که نگو. باران سختی دارد می بارد و این مهمان هم صبح نمی تواند در این گل و لای برود و فکر می کنم ما باید چند روزی گرفتاری مهمان ناخوانده و ناآشنا باشیم. مهمان ناگهان از جا جست و گفت: ای زن، مرا رها کن، نگران گل و لای هم نباش. من چکمه دارم و می توانم از گل و لای بگذرم. شما را به خیر و مرا به سلامت. من رفتم. خداحافظ.

زن پشیمان شد از آن گفتار سرد
چون رمید و رفت آن مهمان فرد
زن بسی گفتش که آخر ای امیر
گر مزاحی کردم از طیبیت^۱، مگیر
سجده و زاری زن سودی نداشت
رفت، ایشان را در آن حسرت گذاشت

۳۶۶۸/۵

آن ها دیدند که صورت مهمان، وقتی از خانه می رفت، مانند شمع افروخته ای بود که نور آن ظلمت شب را می

^۱ - طیبیت: شوخی، مزاح.

کشت . مرد و زن، دریافتند که این مهمان ناخوانده، یکی از برگزیدگان حضرت حق بوده و از واقعه ای که پیش آمده بود، چنان خجلت زده شدند، و چنان غم از دست دادن آن نعمت الهی داغدارشان کرد، که از آن پس همواره لباس عزا پوشیدند و خانه ی خود را پناهگاه غریبان و ره ماندگان کردند. همواره خیال آن مرد الهی در ضمیرشان شکل می گرفت که می گفت:

که منم یار خضر صد گنج جُود
می فشاندم ، لیک روزیتان نبود^۱
۳۶۷۵/۵

مولوی در این داستان می خواهد بگوید که:

رسیدن به «حال خوش معنوی» که نشانه ای از حضور حضرت حق در دل آدمی است، نیاز به اخلاص و از خودگذشتگی و استمرار طلب دارد. همانگونه که حضرت رسول اکرم پس از مدت ها خلوت نشینی و استقامت، پیام حضرت حق را شنید.

مولوی می گوید این «احوال خوش» فقط مخصوص انبیاء و اولیا نیست بلکه مردمان عادی نیز گاه این حال در آنان

^۱ - من یار خضر (یکی از پیامبران) هستم و صد گنج روحانی و معنوی را بر شما عرضه کردم ولی روزیتان نبود که از آن ها بهره بگیری.

« خواطر اربعه » در عرفان مولانا

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

پدید می آید، اما این مردمان قادر به درک این «حال خوش» زودگذر نیستند. بسیارند کسانی که تا آخرین لحظات زندگی خود نمی توانند بفهمند که چنین حال خوشی گاه به سراغ آنان آمده است. عارفان چنان بر وجود خود تسلط دارند که هر گاه اراده کنند، به همان حال می رسند. اما مردمان عادی، که گرفتار گذران زندگی هستند، اگر هم متوجه ی این حال خوش لحظه ای بشوند، نمی توانند آن را حفظ کنند.

صد هزار احوال آمد همچنین

باز سوی غیب رفتند ای امین

۳۶۴۱/۵

مولوی می گوید: قلب انسان مانند مهمانخانه ای است و اندیشه ها و خواطر مانند مهمان. هر روز و شب این مهمان ها بر این مهمانخانه وارد و خارج می شود.

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف^۱ نو آید روان

۳۶۴۴/۵

انسان مدام در حال پذیرایی از این مهمانان است. گهگاه جرعه ای از اندیشه ی الهی و عالم غیب به قلب بسیاری

^۱ - ضیف: مهمان. از همین لغت، واژه ی ضیافت به معنی مهمانی گرفته شده است.

از مردمان خطور می کند. اما اغلب آنان بجای این که از او سخت مواظبت و پذیرایی کنند، با بی اعتنایی از آن ها می گذرند و مشغول مهمانان های حقیر دیگری (اندیشه های حقیر و دنیوی) می شوند. در حالی که:

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پَرَد در عدم
هر چه آید از جهان غیب وَش
در دلت ضیف است ، او را دار خوش

۳۶۴۵/۵

در این داستان مهمان ناشناس، نماد همان اندیشه های الهی است که از جهان غیب به خانه ی آن زن و مرد وارد شد. خانه، اینجا سمبل دل آدمی است و زن و مرد نیز مظهر انسان های غافل و ناآگاه است که فاقد تشخیص اندیشه های متعالی هستند. قدر این لحظه ی «حال خوش» را نمی دانند و آن اندیشه ها نیز از دلشان می گریزد.

هر دمی ، فکری چو مهمان عزیز
آید اندر سینه ات هر روز نیز
فکر را ای جان به جای شخص دان
ز آن که شخص از فکر دارد قدر و جان

فکر غم گر راه شادی می زند
کار سازی های شادی می کند^۱
خانه می روید به تندی او ز غیر
تا در آید شادی نوز اصل خیر^۲
۳۶۷۶/۵

^۱ - غم زمینه ساز شادی است، گرچه ظاهراً فکر اندوه، راه شادی را می بندد. (گرچه مانند میهمان ناخوانده زحمت افزا است.)

^۲ - غم، با پاک کردن خانه ی دل از اغیار، آن را آماده می کند تا شادی های نوینی از جانب حضرت حق (اصل خیر) برسد.